

بوعلی سینا مدت زیادی از عمرش را به سیاست و وزارت گذراند و وزارت چند پادشاه را داشته است و این از جمله چیزهایی است که علمای بعد از او بر وی عیب گرفته اند که این مرد وقتش را بیشتر در این کارها صرف کرد، در صورتی که با آن استعداد خارق العاده می توانست خیلی نافع تر و مفیدتر واقع شود.

يك وقتی بوعلی با همان کبکبه و دبدبه و دستگاه وزارت و غلام ها و نوکرها داشت از جایی عبور می کرد، به مرد کناسی برخورد کرد که داشت کناسی می کرد و مستراحی را خالی می نمود.
بوعلی هم معروف است که سامعه خیلی قوی داشته و حتی مطالب افسانه واری در این مورد می گویند. کناس با خودش شعری را زمزمه می کرد. صدا به گوش بوعلی رسید:

گرامی داشتم ای نفس از آنت
که آسان بگذرد بر دل جهانت

بوعلی خنده اش گرفت که این مرد دارد کناسی می کند و منت هم بر نفسش می گذارد که من تو را محترم داشتم برای اینکه زندگی بر تو آسان بگذرد.

دهنه اسب را کشید و آمد جلو گفت: انصاف این است که خیلی نفست را گرامی داشته ای! از این بهتر دیگر نمی شد که چنین شغل شریفی انتخاب کرده ای.

مرد کناس، از هیکل و اوضاع و احوال شناخت که این آقا وزیر است. گفت: نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رییس بردن.

گفت: همین کار من از کار تو بهتر است. بوعلی از خجالت عرق کرد و رفت.